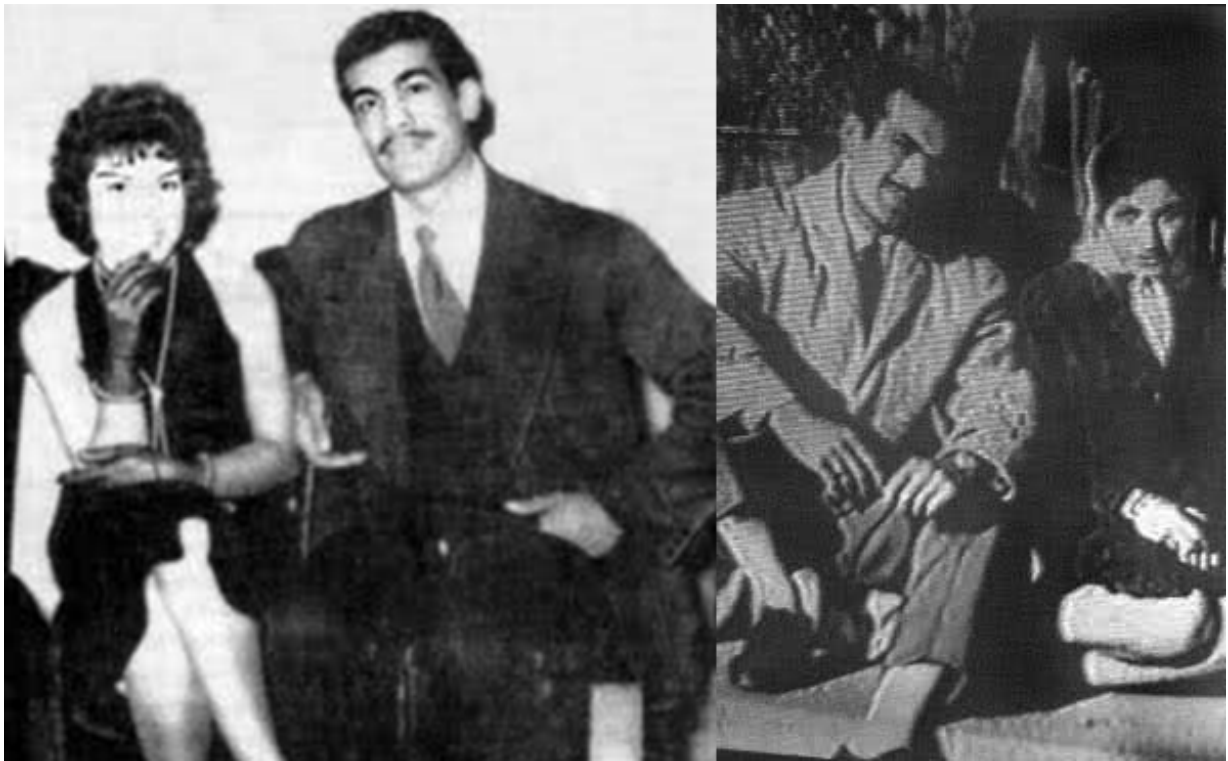


آخرین نامه فروغ فرخزاد به برادرش فریدون



نمی‌دانی چقدر غصه‌دار هستم و قلبم چقدر ... گرفته. ممکن هست تا آمدن شماها من خفه شده باشم، فایده‌اش چیست، فایده تمام این کارها چیست؟ تا حالا من خوشحال بودم. که اقلاً تو از آنجا راضی هستی و کار می‌کنی و کارت این همه موفقیت پیدا کرده، حالا تو برمی‌گردی و تمام نصایح من در تو اثری نداشته، حیف. اینجا تو باید میان کسانی زندگی کنی که تمام زندگی مرا خرد و نابود کردند. اینها هیچ هستند، هیچ هستند. آنهایی که امروز صد دفعه عکس تو را توی مجلاتشان چاپ می‌کنند و به زور به خورد آن بقیه می‌دهند و فردا هیچ کاری ندارند غیر از آنکه هر جا می‌نشینند از تو بد بگویند و هر جا می‌نویسند از تو

بد بنویسند. من نمی‌دانم قدرت تحمل تو تا چه اندازه است، من
میان اینها زندگی کرده‌ام، میان اینها مرده‌ام، تا توانسته‌ام خودم
باشم؛ ولی تو ...

منم مثل تو عاشق گرد و خاک کوچه‌مان و بچه‌گداهای خیابان
امیریه و کبوترها و سگ‌ها و گل‌های آفتابگردان هستم، ولی تو
برای که می‌خواهی اینها را تعریف کنی؟ تو از سادگیت و از
احساسات پاک و بچه‌گانه‌ات زندگی می‌کنی و این‌ها با مسخره
کردن همین احساسات تو نان خواهند خورد. من به این عادت
کرده‌ام و این دلک‌ها را خوب می‌شناسم. تو هم بیا تا آنها را
بهتر بشناسی. منتظر آمدن تو و اینای عزیزم هستم. به هر جهت
اولین کسی که در فامیل ما می‌میرد من هستم و بعد از من نوبت
تو است. من این را می‌دانم.